قصه های دوست داشتنی

۲

پسر مهربان و شاهزاده سنگی



مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

مترجم: آرزو رمضانی

٢

قصه های دوست داشتنی



پسر مهربان و شاهزاده سنگی

نشر صیانت

ماهک

کتاب های ماهک (واحد کودک نشر صیانت)

نام کتاب: پسر مهربان و شاهزاده سنگی

(قصه های دوست داشتنی) مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

مترجم: آرزو رمضانی
بازنویسی و تصویرگر: علی محمدپور
لیتوگرافی و چاپ: گوتمبرگ
صحافی: خافظ
نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰
ناشر: صیانت
قطع: خشتی
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۲
شابک:۶-۸۹-۵۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸

دفتر مرکزی، مشهد: ۳۴۲۸۲۳۳ -۰۵۱۱ ؛ ۳۴۳۹۲۴۳ -۰۵۱۱ دفتر تهران: ٦-٦٦٤٧٥٥٨٥ -۰۲۱

سرشناسنامه	: محمدپور،علی، ۱۳۶۰، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	:پسر مهربان و شاهزاده سنگی، گردآوری و بازنویسی علی محمدپور؛ مترجم:آرزو رمضانی
وضعیت نشر	: مشهد، نشر صیانت، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۲ ص.:مصور (رنگی)
شابک	: ۶-۸۹-۵۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر گردآوری و ترجمه از منابع گوناگون است.
یادداشت	: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت	: گروه سنی: ب،ج.
موضوع	: افسانه های عامه
موضوع	: داستان های تخیلی
شناسه افزوده	: رمضانی، آرزو، ۱۳۵۶، مترجم.
رده بندی دیویی	:۱۳۹۰ب ۳۴۲م ۳۹۸/۲دا
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۴۷۲۴۰۵



در گذشته‌های دور پادشاهی سه پسرش را به سفر فرستاد تا تجربه کسب کنند. پسر اوّل و دوّم خیلی مغرور و خودخواه بودند اما پسر سوّم خیلی مهربان بود اما برادرهایش او را احمق صدا می‌کردند. برادرها سر راهشان به هر چیزی که می‌رسیدند خراب می‌کردند و به جای یاد گرفتن از طبیعت خودشان را با هر چیزی سرگرم می‌کردند. آن دو شاخه درخت‌ها را می‌شکستند و گل‌ها را لگد می‌کردند.





آن‌ها در مسیری که می‌رفتند به لانه مورچه‌ها رسیدند. پسر بزرگ گفت: «الآن لانه مورچه‌ها را خراب می‌کنم» پسر دوّم گفت «من هم مورچه‌ها را له می‌کنم» امّا پسر سوّم جلوی آن‌ها را گرفت و گفت: «من نمی‌گذارم لانه مورچه‌ها را هم خراب کنید، مورچه‌ها را هم خدا آفریده است، نباید آن‌ها را اذیّت کنیم».



برادرها به راهشان ادامه دادند تا کنار برکه رسیدند، داخل برکه اردک‌های کوچک شنا می‌کردند، برادر بزرگ‌تر گفت: «من خیلی گرسنه‌ام، بهتر است چند تا از این اردک‌ها را بگیریم و کباب کنیم و بخوریم». برادر دوّم گفت: «من داخل آب می‌روم و چند تا اردک می‌گیرم». اما برادر سوّم جلوی آن‌ها را گرفت و گفت چرا این بیچاره‌ها را می‌خواهید اذیّت کنید، آن‌ها که به شما کاری ندارند اگر گرسنه اید می‌توانید از میوه‌های درخت‌ها بخورید. برادرها دست از سر اردک‌ها برداشتند.



آن‌ها به راهشان ادامه دادند تا اینکه در جنگل به یک کندوی زنبور عسل رسیدند. کندو پر از عسل بود و زنبورها دور خانه‌شان پرواز می‌کردند. دو برادر خواستند زیر کندوی زنبورها آتش درست کنند تا زنبورها با دود آتش فرار کنند و آن دو عسل زنبورها را بدزدند امّا این بار باز هم برادر سوّم جلوی آن‌ها را گرفت و گفت: «این زنبورها با زحمت این عسل‌ها را درست کرده‌اند چرا می‌خواهید عسل آن‌ها را به زور بگیرید؟» برادرها از دست برادر سوّم ناراحت شدند و داد زدند: «از پیش ما برو احمق، از دست تو خسته شدیم».

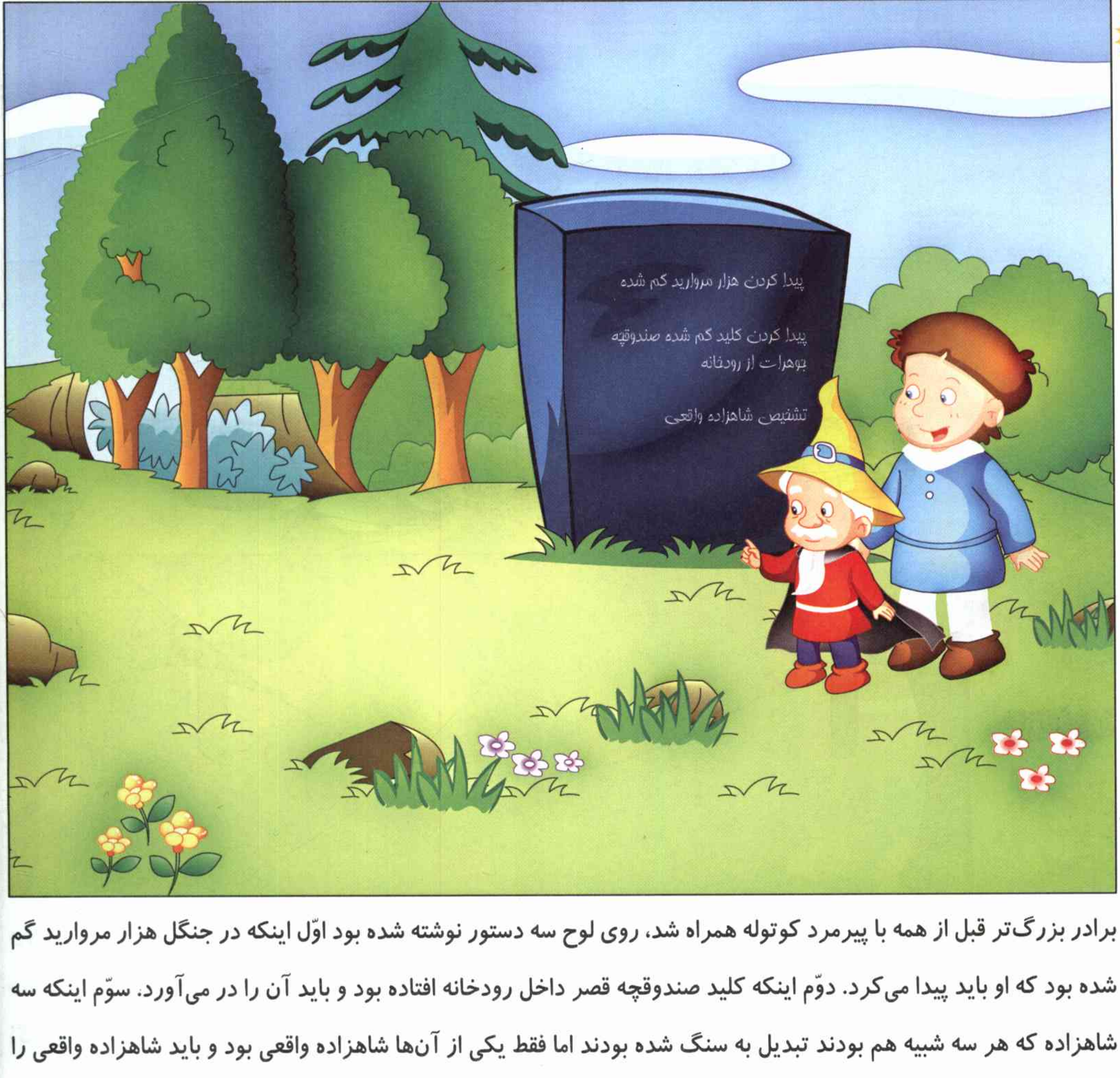




آن‌ها باز به راهشان ادامه دادند تا این‌که در وسط جنگل یک قصر دیدند، در آن‌جا هیچ‌کس نبود، فقط در اصطبل تعدادی اسب سنگی ایستاده بود. آن‌ها همه اتاق‌های قصر را گشتند اما کسی آن‌جا نبود فقط از یک اتاق نور چراغی دیده می‌شد. آن‌ها در زدند و مرد کوتوله‌ای با کلاه دراز بیرون آمد و آن‌ها را به داخل قصر دعوت کرد. برادرها وارد اتاق بزرگی شدند که روی میز انواع غذاها و میوه‌ها چیده شده بود. آن‌ها که خیلی گرسنه بودند شروع به خوردن کردند.



پیرمرد کوتوله به آن‌ها گفت: «این قصر با تمام افرادش طلسم شده و همه تبدیل به سنگ شده است. هر کس که بتواند سه دستور روی لوح سنگی بزرگ را اجرا کند می‌تواند طلسم قصر را بشکند و با شاهزاده قصر ازدواج کند و مرد بسیار ثروتمندی شود. امّا اگر نتواند دستورات لوح را انجام دهد خودش هم تبدیل به مجسمه سنگی می‌شود». برادرها رفتند تا خوب استراحت کنند و فردا برای شکستن طلسم قصر آماده شوند.





برادر بزرگ‌تر قبل از همه با پیرمرد کوتوله همراه شد، روی لوح سه دستور نوشته شده بود اوّل اینکه در جنگل هزار مروارید گم شده بود که او باید پیدا می‌کرد. دوّم اینکه کلید صندوقچه قصر داخل رودخانه افتاده بود و باید آن را در می‌آورد. سوّم اینکه سه شاهزاده که هر سه شبیه هم بودند تبدیل به سنگ شده بودند اما فقط یکی از آن‌ها شاهزاده واقعی بود و باید شاهزاده واقعی را تشخیص می‌داد. پسر بزرگ دنبال اوّلین دستور رفت و خیلی گشت اما هیچ مرواریدی پیدا نکرد و تبدیل به سنگ شد.





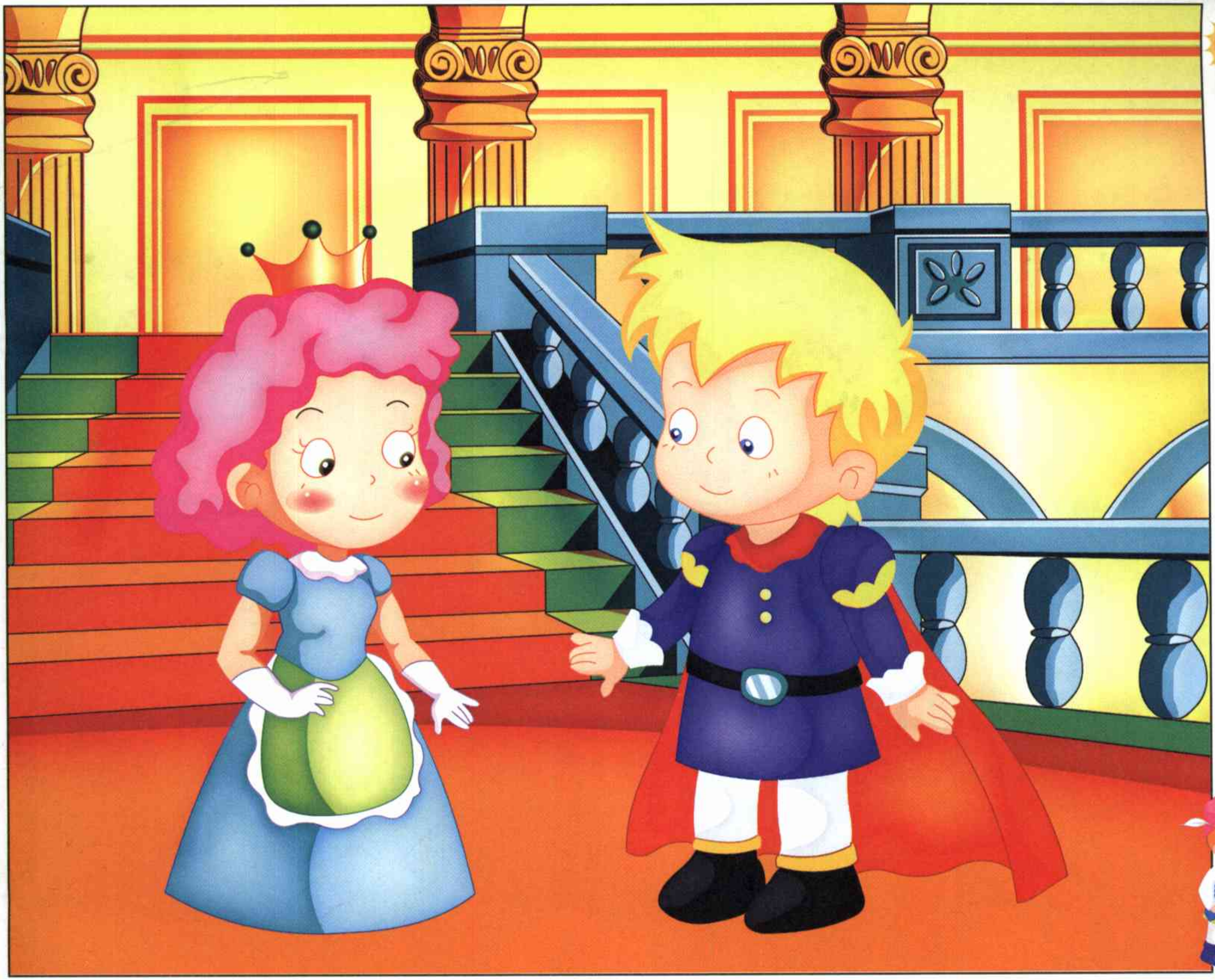
فردای آن روز برادر دوّم گفت: «من حتماً موفّق می‌شوم و بعد با شاهزاده قصر ازدواج می‌کنم و پادشاه این سرزمین می‌شوم.» او هم به دنبال مرواریدها رفت اما فقط توانست چند تا مروارید پیدا کند. او هم که موفّق نشده بود در کنار برادر بزرگش تبدیل به مجسمه سنگی شد.



حالا نوبت پسر سوّم بود، او از سنگ شدن برادرهایش خیلی اندوهگین بود. روی تنه درختی نشسته بود و فکر می‌کرد چطور می تواند مرواریدها را پیدا کند. یک‌باره تعداد زیادی مورچه را دید که هر کدام یک مروارید روی پشتشان گرفته بودند و می‌آمدند. مورچه‌ها با آوردن مرواریدها از پسر سوّم تشکّر کردند. حالا پسر باید دنبال کلید صندوقچه می‌گشت، وقتی او کنار رودخانه رسید دید اردک‌ها کلید را از رودخانه در آورده‌اند. اردک‌ها با پیدا کردن کلید از کمک پسر تشکّر کردند.



حالا نوبت آزمون سوّم بود. پسر باید شاهزاده واقعی را پیدا می‌کرد اما هر سه شاهزاده سنگی شبیه هم بودند. او از کجا می‌توانست شاهزاده واقعی را پیدا کند؟ اینجا بود که ملکه زنبورها به کمک او آمد و گفت: «شاهزاده واقعی همیشه عسل می‌خورد من با بو کردن دهان آن‌ها می‌توانم شاهزاده واقعی را پیدا کنم.» پسر کوچک قبلاً جان زنبورها را نجات داده بود و حالا زنبورها با کمک به او می‌خواستند از کارش تشکّر کنند. ملکه زنبورها شاهزاده واقعی را پیدا کرد و یکباره طلسم قصر شکسته شد.

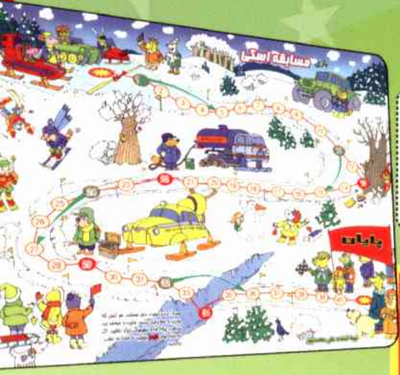




با از بین رفتن طلسم همه کسانی که سنگ شده بودند دوباره زنده شدند. دو برادر پسر کوچک هم زنده شدند. شاهزاده آن قصر از پسر کوچک خیلی تشکّر کرد و گفت: «تا به حال خیلی‌ها خواستند طلسم این قصر را بشکنند اما موفّق نشدند تنها تو موفّق شدی چون قلب مهربانی داری و به همه کمک می‌کنی حتی به مورچه‌ها و اردک‌ها و زنبورها» شاهزاده قصر با پسر کوچک ازدواج کرد و کلید صندوقچه طلا را به او داد. دو برادر دیگر با شرمندگی به خانه برگشتند تا داستان مهربانی برادر کوچکشان را برای همه تعریف کنند.

مجموعه‌ی ۱

نشر **صیانت** مجموعه‌ی بزرگ "**قصّه های دوست داشتنی**" را علاوه بر جلدهای جداگانه، در بسته های ۶ تایی، در کنار سی‌دی انیمیشن داستان‌ها، و یک بازی جذاب و آموزنده هم منتشر کرده است.

















قیمت: ۶۰۰ تومان

ISBN:978-600-5725-89-6